

توفیق ملاقات با صاحب‌عصر

شهید اسماعیل خزانده پاسدار مدافع حرم حضرت زینب کبری(س) در آذر ماه ۱۳۹۴ همزمان با شش شهادت امام حسن عسکری(ع) در منطقه حلب سوریه در گه‌گیری با اشراز داعش به شهادت رسید. شهید مدافع حرمی که توفیق تشرف به محضر امام زمان(عج) را پیدا کرده بود.

پدر شهید در دیدار جمعی از خانواده‌های شهدای مدافع حرم با هر بقراب، دست‌نوشته شهید را برای حضرت آیت‌الله خا‌نه‌ای قرأت کرد که نوشته بود:

«خدایا شیبی که توفیق ملاقات با صاحب‌عصر را نصیبم کردی، بر من یقین شد که شهادت را هم نصیب می‌کنی.»

چند سال پیش عکس نرگس خانوم دختر شهید که بر سنگ مزار پدر خولیده به پرینندترین عکس در فضای مجازی تبدیل شد. ماجرا هم از این قرار بود که عکاسی آمده بود تا از اولین روز مدرسه رفتن نرگس عکاسی کند. نرگس پیشینه‌باد دل اول بروند سر مزار پدرش وقتی رفتند، نرگس طوری دراز کشید که انگار مزار پدرش را در آغوش گرفته است. نرگس خانوم دوبار بعد از شهادت پدرش دوبار آرامش را تجربه کرد. یکبار وقتی بود که حاج قاسم را دید و یکبار دیگر ملاقات با رهبری بود.

همسر شهید چنین ماجرای دیدار با رهبری را نقل می‌نماید:

«یک روز از دفتر رهبری تماس گرفتند و پرسیدند تمایل دارید به دیدار آقا بیایید؟ گفتیم بله ما از همه همین درخواست را داشتیم. تاریخی را معین کردند و رفتیم. قابل وصف نیست و نمی‌شود مقایسه کرد دیدار سردار را با آقا، اما در هر دو آرامشی بود که به زبان وصف صافی نمی‌آید.

نرگس نامه‌ای نوشت برای آقا و ایشان خواستند نرگس خودش نامه را بخواند. آقا پرسید: تو همان دختری هستی که سر مزار پدرت خولیدی؟ گفت: بله. نرگس گفت چند ساله منتظر دیدار شما هستم. نرگس دوست داشت بود در بغل حضرت آقا اما دو هفته قبلش به سنن تکلیف رسید. گفت: من امرا را داشتم پیش از سن تکلیف به دیدارتان بیایم و شما را ببوسم. آقا خندیدند و گفتند: ببخشید تو به سن رسیدی و نمی‌توانم در آغوش بگیرم. نرگس هم خیلی ناراحت بود. آقا مجدد گفتند: سرمنده نتوانستم تا حالا دیدار کنم. عبا بکن. نرگس ششان را دادند به نرگس و گفتند حالا که نتوانستم بفتل کنم این هدیه‌ها از طرف من برای تو.»

صیتمانه شهید خزانده از جمله نوشته‌های عرفانی و کم‌فکرتر است. در این دست‌نوشته آمده است:

«پیرو خط مبارک ولایت‌فقیه باسید و خدای متعال را به خاطر این نعمت بزرگ شاکر باشی که چه بسا اگر نعمت بزرگ ولایت نبود مشخص نبود که چه مصیبتی بر سر ما و نوامیس ما می‌آمد. اختلاف و تفرقه را کنار بگذارید و دنبال وحدت باشید... ملت ایران بلکه جهان اسلام زمانی پربروز خواهد شد که تحت فرماندهی حضرت آیت‌الله خا‌نه‌ای باشید و زمانی که از این مراد و مقتدای خود فاصله گرفتید، شکست خود را در آغوش بگیرید.»

شرط دیدن امام‌زمان

شهید مدافع حرم احمد اعطایی به قدری به حضرت آقا ارباب داشت و ولایتی بود که یک تالیف درست کرده و جلوی ورود منزل نصب کرده بود که روی آن نوشته شده بود: «هر

خانه شلوع بود و همه در تکاپوی آماده کردن وسایل سفره هفت سین بودند. مادر بیش از همه کار داشت اما حواشش به امیر حسین هم بود. امیرحسین هم مشغول بود و داشت وسایلیش را مرتب می کرد اما نه مثل همیشه که آنها را در س‌ای خود قرار دهد. چندت تا از لباس‌هایش را داخل ساک گذاشت و به آرامی در گوشه اتاق مخفی کرد.

لحظات پایانی سال یک هزار و سیصد و شصت هجری شمسی، سالی که امیر از آن خاطره‌های خوبی داشت. همان سال بود که با تلاش و پیگیری فراوان توانست در حوزه علمیه قم ثبت‌نام کند چرا که ۱۶ سال بیشتر نداشت و پدر و مادر نگران رفت و آمد او از تهران به قم بودند.

امیر حسین که این یک‌سال به سفر عادت کرده بود، این بار دیدنش خودش را برای یک مسافرت بزرگ‌تر و طولانی‌تر آماده می کرد. از همان لحظه‌ای که همه کنار سفره هفت سین نشسته بودند شروع کرد به صحبت کردن و مقدمه چینی کردن که «زمستان هم رفت و بهار آمد... بالاخره همه باید بروند... باید خود را آماده کنیم... راه طولانی است و پرخطر و باید آماده شد...»

مسادر دلش لرزید. پدر هم هر چند به حرفهای امیر حسین عادت داشت اما نگرانی در چشم‌هایش موج می زد.

هنوز بهار سال ۱۳۶۲ به اتمام نرسیده بود که پیکر گلگون امیر حسین را آوردند.

امیر حسین حائری نهم دی ۱۳۴۵ در تهران متولد شد. پدرش کارمند شرکت گاز و مادرش معلم مدرسه راهنمایی بود. از ۱۰سالگی با بچه‌های مسجد المهدی محل آشنا شد و پایش به مسجد و شرکت در برنامه‌های مذهبی باز شد. به‌خاطر حضور مادرش، به‌گونه‌ای دیگر با او برخورد می کنند.

امیرحسین دالملاً خطاب به مادرش می گفت: «من دوست ندارم در مدرسه شما درس بخوانم چون این‌جا به من بیشتر از دیگران احترام می‌گذارند.» بنابراین تصمیم گرفت مدرسه اش را عوض کند و با اصرار زیاد توانست خانواده اش را راضی کند تا اسم او را در مدرسه شهید دستغیب بنویسند.

بسا اوج‌گیری فعالیت‌های انقلابی،

امیرحسین نیز از این قافله غایب نماند و برای افشا کردن مسجد فعالیت زیادی می کرد. حتی بزرگ‌ترها هم نصف او کار نمی کردند. خیلی از شبها به خانه نمی‌رفت.

روزی پدرش به مسجد آمد و گفت: «امیر»

حسین به خنده نمی‌یاد و غذای درست و



یادی از طلبه شهید

امیر حسین حائری بروجنی

سعید رضایی

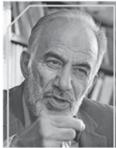
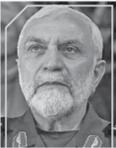
مسافر بهار

حسبایی هم نمی‌خوره! اگر این طور باشه از بین می‌ره!»

آن شب یکی از بچه‌ها تصمیم گرفت برایش ساندویچ بخرد ولی یادش رفت. نیمه شب امیر حسین را دیدند که از کنار آشپزخانه خرده‌های نان خشک را از شب مانده بود، جمع کرده و دارد می‌خورد.

امیرحسین بعد از انقلاب آرام و قرار نداشت و خود را یک فرد مسئول و متعهد می دانست و برایش فرق نداشت که کجا باشد، خانه، مدرسه، مسجد، کویچه، هیچ جا حتی یک لحظه هم بیکار نمی‌نشست. باانجمن اسلامی دانشجویان مقیم اروپا ارتباط برقرار کرده بود و نشریات پیام‌انقلاب و پاسدار اسلام را برای آنها می‌برد. حتی برای شرکت در کلاس‌های عقیدتی و ایدئولوژیک که در زعفرانیه برگزار می‌شد، زحمت طی مسیر طولانی را به جان می‌خرد و تا آنجا می رفت تا هرچه بیشتر بر آگاهی‌اش افزوده شود و رشد کند و به کمال برسد. در این‌میان با برخی از نشریات چپ و مارکسیست نیز آشنا شد و برای افشا کردن ماهیت باطل و افکار ضد انقلابی این گروه‌ها سعی می کرد با مطالعه این نشریات به نوعی آنها را نقد کند.

امیر حسین خود در وصیت نامه اش در این رابطه می‌گوید: «پنج‌بخت کلیه وسایلی



توفیق ملاقات با صاحب‌عصر

شهید اسماعیل خزانده پاسدار مدافع حرم حضرت زینب کبری(س) در آذر ماه ۱۳۹۴ همزمان با شش شهادت امام حسن عسکری(ع) در منطقه حلب سوریه در گه‌گیری با اشراز داعش به شهادت رسید. شهید مدافع حرمی که توفیق تشرف به محضر امام زمان(عج) را پیدا کرده بود.

پدر شهید در دیدار جمعی از خانواده‌های شهدای مدافع حرم با هر بقراب، دست‌نوشته شهید را برای حضرت آیت‌الله خا‌نه‌ای قرأت کرد که نوشته بود:

«خدایا شیبی که توفیق ملاقات با صاحب‌عصر را نصیبم کردی، بر من یقین شد که شهادت را هم نصیب می‌کنی.»

چند سال پیش عکس نرگس خانوم دختر شهید که بر سنگ مزار پدر خولیده به پرینندترین عکس در فضای مجازی تبدیل شد. ماجرا هم از این قرار بود که عکاسی آمده بود تا از اولین روز مدرسه رفتن نرگس عکاسی کند. نرگس پیشینه‌باد دل اول بروند سر مزار پدرش وقتی رفتند، نرگس طوری دراز کشید که انگار مزار پدرش را در آغوش گرفته است. نرگس خانوم دوبار بعد از شهادت پدرش دوبار آرامش را تجربه کرد. یکبار وقتی بود که حاج قاسم را دید و یکبار دیگر ملاقات با رهبری بود.

همسر شهید چنین ماجرای دیدار با رهبری را نقل می‌نماید:

«یک روز از دفتر رهبری تماس گرفتند و پرسیدند تمایل دارید به دیدار آقا بیایید؟ گفتیم بله ما از همه همین درخواست را داشتیم. تاریخی را معین کردند و رفتیم. قابل وصف نیست و نمی‌شود مقایسه کرد دیدار سردار را با آقا، اما در هر دو آرامشی بود که به زبان وصف صافی نمی‌آید.

نرگس نامه‌ای نوشت برای آقا و ایشان خواستند نرگس خودش نامه را بخواند. آقا پرسید: تو همان دختری هستی که سر مزار پدرت خولیدی؟ گفت: بله. نرگس گفت چند ساله منتظر دیدار شما هستم. نرگس دوست داشت بود در بغل حضرت آقا اما دو هفته قبلش به سنن تکلیف رسید. گفت: من امرا را داشتم پیش از سن تکلیف به دیدارتان بیایم و شما را ببوسم. آقا خندیدند و گفتند: ببخشید تو به سن رسیدی و نمی‌توانم در آغوش بگیرم. نرگس هم خیلی ناراحت بود. آقا مجدد گفتند: سرمنده نتوانستم تا حالا دیدار کنم. عبا بکن. نرگس ششان را دادند به نرگس و گفتند حالا که نتوانستم بفتل کنم این هدیه‌ها از طرف من برای تو.»

صیتمانه شهید خزانده از جمله نوشته‌های عرفانی و کم‌فکرتر است. در این دست‌نوشته آمده است:

«پیرو خط مبارک ولایت‌فقیه باسید و خدای متعال را به خاطر این نعمت بزرگ شاکر باشی که چه بسا اگر نعمت بزرگ ولایت نبود مشخص نبود که چه مصیبتی بر سر ما و نوامیس ما می‌آمد. اختلاف و تفرقه را کنار بگذارید و دنبال وحدت باشید... ملت ایران بلکه جهان اسلام زمانی پربروز خواهد شد که تحت فرماندهی حضرت آیت‌الله خا‌نه‌ای باشید و زمانی که از این مراد و مقتدای خود فاصله گرفتید، شکست خود را در آغوش بگیرید.»



کده دار بر ولایت بدگمان، حق ندارد با نهد در این مکان»

و می‌گفت: کسی که آقا را قبول ندارد، مدیون است که نان من را بخورد. آقا یعنی علی و علی‌بعنی اهل‌پیت(ع) و همه اینها به هم وصل هستند. شهید اعطایی اصلاً ایایی نداشت که مقابل دیگران در برابر پدر و مادر زانو بزند، روی دست و پایشان بیفتد و پاهای پیر آنها را بوسه‌باران کند.

مادر شهید احمد اعطایی در مورد شهادتش نقل می‌نماید: بعد از شهادت، یکی از فرماندهاش که به دیدن ما آمده بود، تعریف کرد که احمد شش قبل از عملیات، خواب حضرت زهر(اس) را دیده و صبح به او گفته بود: من خواب حضرت زهر(اس) را دیده‌ام که من به گفت: فردا بعد از نماز مغرب و عشا به شهادت می‌رسی؛ من حتماً امشب شهید می‌شوم که فرمانده‌اش خندیده و به او گفته بود: احمد، امشب شهید می‌شود و حدود یک ربع بعد از آذان مغرب شهید شد.

شبهه به دنیا آمده‌ایم که مؤثر در ظهور باشیم

شهید مدافع حرم محمودرضا بیضایی نگاهی ویژه به مسئله انتظار و وجود مقدس امام زمان(عج) داشت. در نامه‌های که شهید بیضایی در شش شهادت امیرالمؤمنین(ع) در ماه مبارک رمضان در فضای ملکوتی بین‌الحرمین دو منظومه، دو شهیده، خانم زینب کبری(س) و خانم رقیه(س) در سوریه به خطاب به همسر گرامی‌اش نگاشت، آمده است:

«باید به خودبسال قبولیتیم که در این‌ زمان به دنیا آمده‌ایم و شیعه هم به دنیا آمده‌ایم که مؤثر در تحقق ظهور مولا باشیم و این همراه با تحمل مشکلات، مصائب، سختی‌ها، غربت‌ها و دوری‌هاست و جز با فدا شدن محقق نمی‌شود حقیقتاً نمی‌توانم حرف‌های ارامنرگاریزانه یا غیر واقعی صحبت کنم... تا حقیقتاً در مسیر تحقق وعده بزرگ الهی قرار گیرفته‌ایم... تاریخ دوباره تکرار شده و این بار اینها، یوسفیان و آل‌فسیان بار دیگر آل‌الله را محاصره کرده‌اند؛ هم در مظهر خانم زینب کبری و هم در مظهر درانه اهل‌بیت، رقیه (سلام‌الله علیها)، ولی این بار تن به اسارت آل‌الله نخواهیم داد، چرا که به قول امام(راه مردم ما از مردم زمان رسول‌الله بهترند.

واضح‌تر بگوییم: نبرد شام، مطلع تحقق وعده آخرالزمانی ظهور است و من و تو دقیقاً در نقطه‌ای ایستاده‌ایم که با لطف خداوند و المعاطله‌های نقش بر گردنمان نهاده شده‌است و باید به سرانجام برسانیمش باهم تا بار دیگر شاهد مظلومیت و غربت فرزندان زهرای مرضیه(سلام الله علیها) نباشیم... مسئولیت سنگینی بر دوشمان گذاشته شده‌است و اگر نتوانیم از پیش برآییم، شرم‌زنده و خجل باید به حضور خداوند و نبی‌اش و

ولی‌اش برسیم، چرا که مقصیریم. یک یوم عاشورا و کل ارض کربلا و به قول سیدمرتضی اوینی این یعنی اینکه همه ما شش شت اختیای خواهیم داشت که به صف عاشورایان پیوندیم یا از معرکه جهاد بگریزیم و در خون ولی خدا شریک باشیم. آن‌شالله در پناه حق و تا آنتحقق وعده الهی و باری دولت ایشان خواهیم جنگید.»

محمودرضا عاشق ظهور بود. امید غلامی، شاعر و استاد دانشگاه و دوست و همراه شهید بیضایی، انتظار و امام زمانی بودن را در سبک زندگی شهید چنین شرح می‌دهد:

«کوچک‌ترین و ساده‌ترین مسال برای محمودرضا یا امام زمان(عج) گره می‌خورد. خاطرهم هست زمانی که بحث رعایت بعضی نکات در مجالس عزاداری و هیئات پیش آمد، مثل برهنه نشدن برای سینه‌زنی و مقام معظم رهبری در این باره نکاتی را فرمودند و توصیه‌هایی داشتند، شهید هم همین‌طور عذرهای مردمان به آنها گفت: «فرض کنید آمد اهل‌بیت، رقیه (سلام‌الله علیها)، ولی این بار تن به اسارت آل‌الله نخواهیم داد، چرا که به قول امام(راه مردم ما از مردم زمان رسول‌الله بهترند.

واقع‌تر بگوییم: نبرد شام، مطلع تحقق وعده آخرالزمانی ظهور است و من و تو دقیقاً در نقطه‌ای ایستاده‌ایم که با لطف خداوند و المعاطله‌های نقش بر گردنمان نهاده شده‌است و باید به سرانجام برسانیمش باهم تا بار دیگر شاهد مظلومیت و غربت فرزندان زهرای مرضیه(سلام الله علیها) نباشیم... مسئولیت سنگینی بر دوشمان گذاشته شده‌است و اگر نتوانیم از پیش برآییم، شرم‌زنده و خجل باید به حضور خداوند و نبی‌اش و



شهید احمد اعطایی

شهید محمدرضا بیضایی

شهید مهدی لطفی نیاسر

معجزات امام زمان (عج)

در حق شهدا

کامران پورعباس

همه برنامه‌های محمودرضا هفتمند بوده منظورم نوع خاصی از هفتمندی است. ممکن است من هر روز صبح برای کارهای روزانه‌ام برنامه‌ریزی داشته باشم که این کار را چطور انجام بدهم و آن کار را چه بکنم و... اما فقط برای هسان روز برنامه‌ریزی می‌کنم اما محمودرضا و امثال او برنامه‌ریزی صدساله داشتند.من الان متوجه می‌شوم که هدف محمودرضا، رعایت دل امام زما‌ش بود. دنبال گرفتن تایید امام زمان(عج) بود.

همیشه می‌گفت: «ما باید پرچم امام زمان(عج) را بالا ببریم.»

زمینه‌سازی برای ظهور منتقم

شهید حجت اصغری شریبانی در تاسوعای سال ۱۳۹۴ در دفاع از حرم آل‌الله در سوریه به شهادت رسید.

در محل‌شان هیبتی داشتند که حجت یکی از مؤسسان بود. عقیده داشت ما امام در حوزه اول بیت(ع) فعال هستیم اما قرآن ارتباط نداریم از این رو استادی از شهرری دعوت کرد و قبل از آغاز عزاداری جلسهای برای می‌کرد و پس از جلسه قرآن عزاداری آغاز می‌شد.تا قبل از شهادتش جزء سی قرآن را به پایان رسانده بودند.

اول به امام زمان سلام می‌کرد

شهید مهدی عزیزی در سال ۱۳۹۲ در دفاع از حرم حضرت زینب کبری(س) و مقاله با تئزهای تروریست‌تکفیری در سوریه به شهادت رسید.

مادر شهید از به تمام معنا ولایتی بودنش می‌گوید:

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»

هیچ وقت از خودش چیزی نمی‌گفت و ما نمی‌دانستیم او در کجا است. بسیار ولایتی به تمام معنای بود. در زمان آنته۸۸ بود که ۱۰ روز بود او را ندیده بودیم و بعد از ۱۰ روز که آمد دیدیم که ۱۰ کیلو لاغر شده به منزل آمد و باعجله آغس! حجت آقا را برداشت و گفت: این عکس‌ها را به ما موزوم می‌چسانم تا ببینم چه کسی جرأت می‌کند به حضرت آقا حرف بزند. یک عکس تمام قد از حضرت آقا را در خانه چسباندن بود. هر صبح که بیدار می‌شد اول به امام‌زمان سلام می‌کرد و بعد به حضرت آقا سلام می‌داد. عشق به ولایت به گونه‌ای بود که اگر از تلویزون بیات حضرت آقا پیش می‌شد، همان موقع بلند می‌شد و می‌استاد... با شهید هادی ارتباط عاطفی زیادی داشت.»

«خیلی زود راه افتاد و اولین کلامی که به زبان آورد «شهیدم من» بود...»